

فصل نامه ی دانشجویی

نشریه مستقل دانشجویی

صنفی ، اجتماعی ، فرهنگی

چهارمین شماره ، بهار ۱۴۰۰

خط قرمز

من نبودم دستم بود ، تقصیر آستینم بود

جوابیه

از ایران به آمریکا و از آنجا به کره شمالی

کافه فیلم

دور کاری؛ واژه ای زیبا به جای بیکاری!

کتاب خانه ای از جنس صفر و یک



دانشگاه گیلان
معاونت فرهنگی و اجتماعی



فصل نامه ی دانشجویی خطّ قرمز

چهارمین شماره ، بهار ۱۴۰۰



مدیر مسئول و سردبیر : **میلاّد دهقانی**

دوستانی که در این شماره با قلمشان ما را مفتخر کردند :

سرکار خانم مینا آذرپور ، جناب آقای کیانوش عادتی

فهرست

بخش صنفی :

دورکاری ؛ واژه ای زیبا به جای بیکاری ! ۳

جوابیه ۶

بخش اجتماعی و فرهنگی :

من نبودم دستم بود ، تقصیر آستینم بود ۹

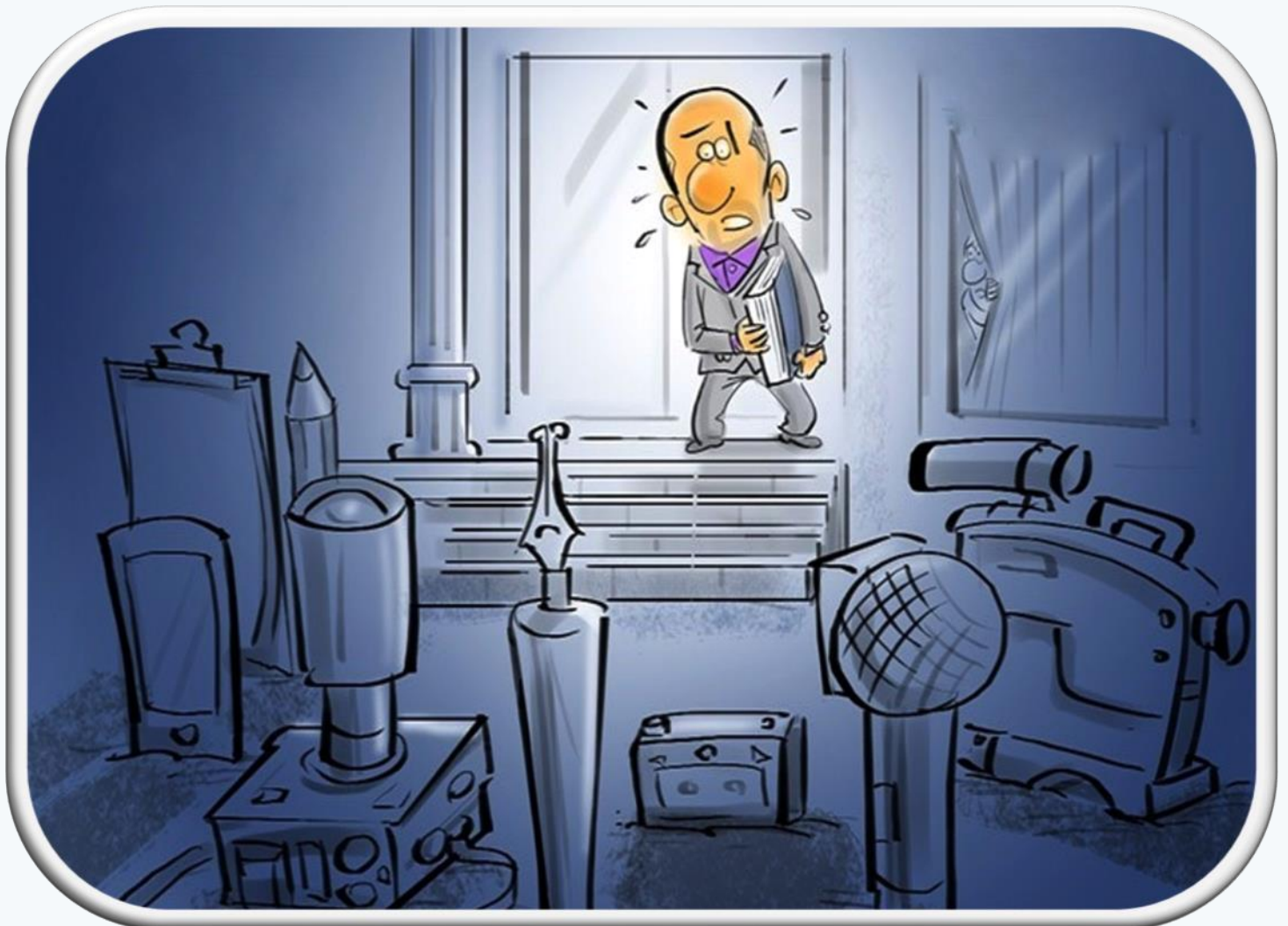
از ایران به آمریکا و از آنجا به کره شمالی ۱۲

کافه فیلم ۱۵

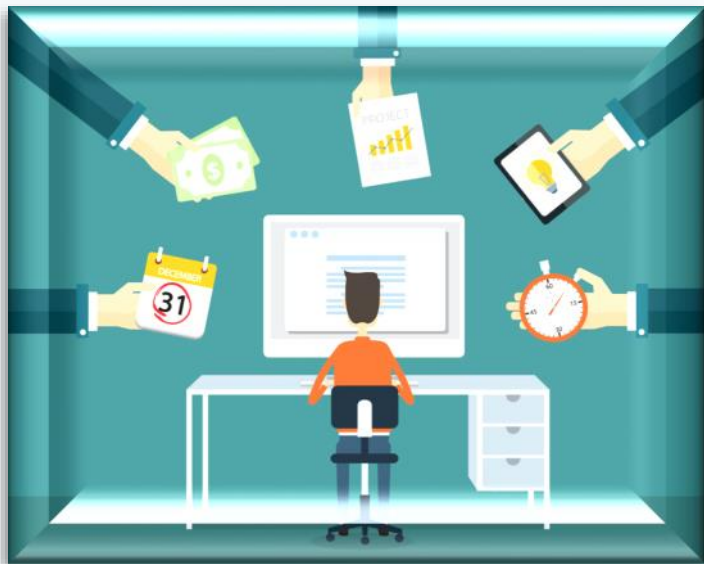
کتاب خانه ای از جنس صفر و یک ۱۹

بخش صنفی

جایی که



دور کاری ؛ واژه ای زیبا به جای بیکاری ! (اندر حکایت پاسخگویی تلفنی کارکنان دانشگاه)



و آموزشی دانشگاه فاقد شماره ی مستقیم هستند و تنها راه ارتباطی با آن ها از طریق شماره ی داخلی می باشد ؛ اولین مرحله این است که مراجع با کلی دخیل بستن و متوسل شدن به این و آن ، امیدوار باشد که یکی از پنج خط محدودی که برای ۱۸۰۰۰ نفر دانشجو تعبیه کرده اند ، پس از تماس گرفتن هزارباره بالاخره جواب دهد .

مرحله ی بعدی در واقع یک مسابقه ی تندگویی است ؛ مسابقه ای که در آن شخص باید سریعاً ، قبل از اینکه صدای همیشه خسته و طلبکار آن طرف خط تماس را قطع کند ، اسم کارمند و بخش مورد نظر خودش را بگوید . اگر شخص خیلی

یکی دیگر از دگرگونی هایی که ویروس کرونا بر دانشگاه ها تحمیل کرد ، تحول در سیستم بروکراسی یا همان نظام اداری دانشگاه ها بود . تحوّل که ۹۰٪ مراجعات اداری را از شکل حضوری به تلفنی یا سیستمی تغییر داد . خوب طبیعتاً هنگامی که یک تغییر سریع و بالاجبار رخ می دهد ، تطابق کامل با آن به خصوص در نهاد ها و نظام های گسترده ، مشکل است و نمی توان انتظار سازگاری صد در صدی را از کارکنان و نظام مربوطه داشت . اما لاقلاً تلاش برای تطابق با شیوه ی جدید و راه انداختن کار مراجعینی که به قول معروف دستشان به هیچ جایی بند نیست ، انتظار به جایی است . امری که در دانشگاه گیلان به ندرت شاهدش بودیم .

اگر بخواهیم به مسائل و معضلات سیستم ها و کارتابل های اینترنتی دانشگاه بپردازیم ، خود مثنوی مفصلی می شود که در این یادداشت نمی گنجد . در توضیح این موضوع همین بس که پیشرفتگی و اوج هماهنگی این کارتابل ها با یک دیگر آنچنان است که نهایتاً کاربران بخت برگشته را مجبور به تماس تلفنی با دانشگاه می نماید !

البته قصد تماس تلفنی با دانشگاه ، تازه شروع کار و آغاز هفت خان رستمی است که در هر مرحله می کوشد مراجع پشت خط را خاک کند و او را از ادامه ی کار اداری یا آموزشی اش باز دارد ! به دلیل این که اکثر بخش های اداری

ایمیل یا آیدی یا شماره تلفن ، وجود داشته باشد . در غیر این صورت که دورکاری مترادف بیکاری و در خانه نشینی می شود ! ولی خوب گویا این قاعدتا ها زیاد اهمیتی ندارند و دانشجویی هم که کار اداری - آموزشی اش لنگ حضرات است ، باید منتظر باشد تا آفتاب دولتش بدمد !



خوش شانس باشد و همان صدای خسته ی همیشه طلبکار بتواند شماره ی داخلی مورد نظر را پیدا کند ، به مرحله ی بعدی می رود .

مرحله ی بعدی کاملاً بر روی احتمالات و شانس پایه ریزی شده است . اگر که شانس مراجع بگوید و آن روز ، روز کاری کارمند مورد نظرش در هفته باشد (لازم به ذکر است که این روزهای کاری در هفته در هیچ اطلاعیه ای اعلام نشده اند و برای هر کارمندی متفاوت و یا شاید هم دلبخواهی است !) ؛ باز هم باید شانسش بگوید تا آن کارمند حال پاسخگویی به تلفن را بعد از ده دقیقه ای زنگ خوردن داشته باشد . اگر هم که نهایتاً تماس پاسخ داده شد ، باز هم به شانس مراجع بر می گردد که آیا خلق و خوی آن کارمند در آن روز به نحوی هست که اراده ای برای پیگیری کار اداری - آموزشی داشته باشد یا خیر !

البته مرحله ی فوق با اوج گیری و موج چهارم کرونا کمی تغییر کرده است . به این صورت که در همه روزهای هفته هم اگر شخص موفق به تماس با اکثر بخش های داخلی و اداری - آموزشی دانشگاه بشود ، پاسخی دریافت نخواهد کرد ! وقتی که نیز دلیل را از همان صدای خسته و همیشه طلبکار اپراتور جویا می شود ، با این پاسخ مواجه می شود که « مگر نمیدانی در این اوضاع اکثر کارمندان دورکاری شده اند ؟! » .

البته قاعدتا روال دورکاری این گونه است که اگر کارمندی در محل کارش حاضر نشود ، یک راه ارتباطی با او برای مراجعینی که کارشان لنگ است ، برای مثال یک

جوابیه

(جوابیه ای به سرمقاله ی شماره ی قبلی نشریه)



سرمقاله ی شماره ی سوم نشریه یعنی فصلنامه ی منتشر شده در پاییز ۱۳۹۹ تحت عنوان « سکوتی تلخ ؛ به بهانه آبرو ، به بهای قربانی بیشتر » ، به موضوع تلخ و حسّاس تجاوزات سریالی پرداخته بود که متأسفانه در دانشگاه گیلان تا حدودی رنگ و بوی صنفی نیز داشت . خوشبختانه معاونت فرهنگی و اجتماعی دانشگاه گیلان پس از وصول و مطالعه شدن یادداشت مذکور ، به پیگیری موضوع مورد نظر در سطح دانشگاه و به ویژه از طریق بخش حراست دانشگاه پرداخت . ضمن تشکر از برخی کارکنان معاونت فرهنگی و اجتماعی دانشگاه که به بررسی این امر پرداختند ، نتیجه ی پیگیری های این عزیزان به شرح زیر به ما اطلاع رسانی شد که ما نیز عیناً آن را به اطلاع شما خوانندگان گرامی می رسانیم .

بر طبق بررسی های صورت گرفته از طریق بخش حراست دانشگاه ؛ مشخص شد که علی رغم سعی و تلاش فراوان کارکنان این بخش پیرامون واکاوی و روشن شدن موضوع ، هیچ یک از مدّعیان احتمالی - بنابر دلایل شخصی و خانوادگی خودشان - حاضر به طرح شکایت علیه شخص مورد نظر حتی در سطح دانشگاه و حراست آن نیز نشدند . به همین دلیل پیگیری بیشتر ماجرا از لحاظ حقوقی با مانع رو به رو شد . به آن امید که در آینده ای نه چندان دور ، ابعاد بیشتر این اتهامات بیان شده و منشا آن ها بیشتر برای دانشجویان روشن گردد .

بخش اجتماعی و فرهنگی

بخش اجتماعی و فرهنگی



سرمقاله : من نبودم دستم بود ، تقصیر آستینم بود (نوشته ای طنز با بن مایه ای انتقادی پیرامون موج چهارم ویروس کرونا و تعطیلات عید نوروز)



حقیقتاً این روزا تو جامعه ی ما که القصّه زیاده و انتخاب یکی از این القصّه ها واسه حرف زدن در موردش ، آدمیزاد رو گرفتار سردرگمی و سرسام عجیبی میکنه . ولی خوب چه میشه کرد ، نمیشه که در مورد همه ی موضوعات یک جا حرف زد . بالاخره باید یکیشون رو انتخاب کرد . ما هم هر چی بالا پایین کردیم ، دیدیم انصافاً نمیشه این بعد از عیدیه از کرونا ی عزیز دل و موج چهارمش غافل شد . البته اگه درست گفته باشم چهارم . نمی دونم والا ، حساب دقیقش از دستم در رفته . ولی خوب زیاد مهم هم نیست ، مهم اینه که کرونا هر وقت خواست موجی چیزی بزنه ما

اول از همه باید سال نو رو خدمت همه ی شما عزیزان تبریک گفت . لابد پیش خودتون میگرد که خوب حالا چه عجله ایه ، میزاشتید با نوروز سال دیگه با هم تبریک می گفتید . ولی خوب این تاخیر ما رو به برزگی خودتون ببخشید دیگه . اصولاً هم به خاطر تعطیلات و معطلی تدوین و مجوز انتشار ، نمی تونستیم زود تر از این ورود به سال ۱۴۰۰ و قرن جدید رو تبریک بگیم . یه لحظه ببخشید . گفتم ۱۴۰۰ یا ۱۳۴۰۰ ؟ نه مثل اینکه درست گفتم . نمی دونم چرا یه لحظه خودمو خیلی بالا گرفتم . انگار مثلاً نماینده مجلسی چیزی هستم ، والا !

اینجا حیّ و حاضر هستیم که طفلک احساس تنهایی نکنه ، همه دنیا اگه جوابش کردن بیاد رو ما ها موجاش رو بزنه .

از قدیم گفتن عیده و سَفَرش و عید دیدنیش . اصلا عیدی که اینا رو نداشته باشه عید نیست . ولی عید امسال هم مثل عید نوروز سال پیش یه مهمون ناخونده به نام کرونا داشت ، تازه اونم از نوع انگلیسیش . خلیا شاید بگن بابا انگلیسی دیگه چه صیغه ایه ، کرونا کروناسه دیگه . شما گوگل پلی رو در نظر بگیرید ، هر چند وقت یه بار میاد واسه ی یه برنامه ی خاص آپدیت میزنه ؛ این کرونای انگلیسی هم قضیه اش تقریبا همین طوره ، یه کرونا پلاس با آپشن های پیشرفته تر . خوب حتما حالا پیش خودتون میگرد پس با این تفاسیر ، باید امسال هر چی که قدیم میگفتن رو بی خیال می شدیم و می نشستیم تو خونه و در رو هم روی هیچکسی باز نمی کردیم . نه دیگه ، سخت در اشتباهید . آلآن خدمتتون عرض میکنم که چرا . ببینید یه جایی هست به نام ستاد کرونای ملی یا یه همچین چیزی . اینجا یه سری افراد مهربون با پست های مهم نشستن دور همدیگه و هی دارند تصمیم های مهم می گیرند .

این افراد چون خیلی مهربون و احساسی تشریف دارند ؛ اولاً خیلی خیلی به فکر کاسبی های شب عید و کاسبی هایی هستند که به خاطر سفرهای تعطیلات عید به وجود میاند ، اگه این کاسبی ها جون بگیره هی ملت میان بگن که آقا پس تسهیلات و کمک هزینه های بی کاری ما کو و همه جای دنیا دارن میدن و چرا شما نمیدین و از این حرفا . دوّمای این آدمای مهربون خیلی دغدغه دارن که مردم به

اقتصاد و بودجه و خدای نکرده کسری بودجه ی کشورشون هی بیشتر از قبل کمک کنند ، یکی از این راه ها هم اگه دقت کرده باشید جریمه های رانندگیه که مخصوصا تو این دوران کرونا همچین دندون گیر هم شده . مثلاً شما فرض کن رفتی یه جا مسافرت ، یهو شهری که توش هستی قرمز یا نارنجی میشه یا اینکه شهری که ازش اومدی قرمز یا نارنجی میشه ، میدونی تو این مسیر تا بیای برسی خونه چه قدر به اقتصاد کشورت کمک کردی ؟! یه راه دیگه هم همین بنزین مفت و ارزون قیمتی هستش که در طول مسافرت مصرف می کنید .

سوّمای اینکه ما ماه های سرنوشت ساز مهمی رو پیش رو داریم . اگه تعطیلات عید مردم رو قرنطینه میکردند ، اون روزای سرنوشت ساز پیش رو که فرامیرسیدند ، خدای نکرده ممکن بود یه عده از روی جهالت سر و صدا کنند که ها چی شد پس ، عید کرونا بود ولی حالا نیست ؟! چهارما به روان شناسی رنگ ها برمیگرده . آقا رنگ زرد چیه خدایی ، قرمز قشنگ تر و احساسی تر نیست . اینجوری مردم اگه تو شهر قرمز زندگی کنند حال دلشون هم بهتر میشه . پنجا به روابط خارجی ما بر می گرده . شما ببین اگه کرونای انگلیسی تو مملکت دور دور بزنه بهتره یا کرونای خشک و خالی ؟ خدا وکیلی تشخص و باکلاسی این انگلیسیه بیشتر نیست ؟ تازه ، این بعد از عیدیه میخوایم هر جور شده با هواپیما کرونای برزیلی و آفریقای جنوبی رو هم از ترکیه بُر بزنیم بیاریم تو مملکت . دیگه چی از این بهتر ، یه عمر توریستای این کشورها اصلا پاشون رو تو ایران میزاشتن ؟ البته یه عده ی معدودی هی دارند التماس

میکند که پروازها به ترکیه رو ببندید و از این حرفا ولی اونا رو ولشون کنید ، مهم نیستن . خوب دیگه ، فک کنم قانع شدید . بسه یا بازم دلیل بیارم براتون . واسه همین هم این دوستان مهربون گفتند که برید سفر به سلامت البته با رعایت کامل پروتکل های بهداشتی که بیان این تیکه ی آخر جمله شون هم فلسفه ای داره که در ادامه مفصل خدمتون عرض میکنم .

یه نفر ولی تو همون ستاد بود ، یه جورایی نامهربونی میکرد . هی التماس و خواهش که ملت ، مسافرت نرید و بشینید تو خونه و این حرفا . به قول معروف داشت با ایشالا ماشالا پیشگیری میکرد و وظیفه ی خطیر خودش رو به این طریق انجام میداد . البته بی انصافی هم نمیشه کرد . مثلاً یه کار با کلاسی که انجام داد این بود که قبل ۱۳ به در به همه یه پیامک داد . تازه اونم به اسم انگلیسی . من که خودم هر موقع v.behdasht بهم پیامک میزنه یه حس با کلاس بودن بهم دست میداد . این آقا نامهربونه ، حالا که به قول گفتنی اوضاع قمر در عقرب شده ، خیلی اخمو و طلبکار میگه که من چه قدر به مردم التماس کردم که مسافرت نرید و پروتکل ها رو رعایت کنید (همون رویکرد ایشالا ماشالا قبلی یعنی) . تازه ، گویا با اون آقا مهربونا هم دعوا و قهر و شاید کتک کاری هم کرده حتی . اخیراً هم یه حرفایی از صندلی و آب بینی رفته از دماغ بز به میون اومده ! اون آقا مهربونا حالا در جوابش چی میگن ؟ میگن که اولاً بی خودی تربیپ روشنفکری برندار ، ما هممون با هم بودیم . دوّمَا ما که به مردم نگفتیم همینجوری الکی برید سفر . گفتیم که با رعایت کامل پروتکل های بهداشتی

برن . الآن هم لابد اونا پروتکل ها رو رعایت نکردن دیگه . اینجا توی پرانتز باید بگم که این همون فلسفه ای هستش که گفته بودم مفصل خدمتون عرض میکنم . این فلسفه در واقع به یک شعر کودکانه بر میگردد که اکثر ما ها در بچگی به کرات ازش استفاده میکردم . شعری مبنی بر اینکه ؛ کی بود کی بود ، من نبودم دستم بود تقصیر آستینم بود . تو این کش و قوس که این آقا مهربونا و نسبتاً مهربونا دارن دعوا میکنن و آب بینی رفته از دماغ بزهاشون رو نذر صدها فرد فوت شده از کرونا و هزاران نفر مبتلا به این بیماری می فرمایند ، بد نیست بریم سراغ جواب مردمی که توی فصل مشترک دعوای اون آقایون ، مقصّر تشریف داشتن یعنی امثال من و شما .

این مردمی که ما هم جزوشون هستیم ، در پاسخ می فرمایند که اولاً در طول این بیشتر از یک سالی که کرونا مهمونمون شده ، هم از لحاظ روانی و هم مالی داغون شدیم دیگه . جواب چک های برگشتی و حساب بانکی خالی مون رو شما آقا مهربونا با تسهیلات فراوانتون میخواید بدید ؟ از لحاظ روانی هم که از وقتی نشستیم تو خونه ، در کنار بی کاری ، هی داره از در و دیوار و اخبار و فیلم و سریال و ... غم و غصّه رو سرمون آوار میشه . دوّمَا شما خودتون گفتید برید سفر به سلامت . ما هم میخواستیم پروتکل ها رو رعایت کنیم ولی وقتی زیر ساختش هیچ جا وجود نداره مگه میشه . سوّمَا اینکه جدای از این بحثا ، مگه قرار نبود واکسن بهمون بزنید . بابا اکثر دنیا دیگه داره واسکن زدنشون تموم میشه ، اون وقت ما اینجا هنوز کادر درمانمون رو کامل واکسینه نکردیم !

ببینید این جوابایی که گفته شد شاید از ذهن شما هم عبور کنه که اگه عبور کنه دارید به انصافی میکنید . چرا ؟

الآن خدمتتون عرض میکنم . ببینید اولاً که این آقایون مهربون گفتن که پروتکل ها باید رعایت بشه . دیگه اینکه زیر ساختش نبود و این حرفا بهونه است ، باید رعایت بشه دیگه . حالا اینکه تو سفر این پروتکل ها چی هستن هم زیاد مهم نیست ، مهم اینه که رعایت بشن . دوماً این که مگه بهتون یارانه نمیدن (البته شاید به عده ی کمی اختصاص پیدا کنه فقط) . تازه واسه کرونا هم که کلی بهش اضافه کردن . پس بزنید به زخم زندگیتون و از بی کاری شکایت نکنید دیگه . سوماً درمورد واکسن ، حکمت هایی پشتش هست که درکش یه مقداری سخته . ببینید ما این قدر بین بقیه ی کشورهای جهان محبوبیت داریم که اونا بهمون واکسن نمی فروشن . حالا چرا ؟ به دو دلیل . یکی اینکه می خوان ما رو پاهای خودمون بایستیم و به تولید داخلی برسیم . یکی دیگه اینکه چون واکسنناشون مطمئن و علمی نیستند ، نمی خواند خدای نکرده به ما آسیبی بزنن .

دقیقا به همین دوتا دلیل هم اون آقا مهربونا اصلاً زیاد دنبال واکسن های خارجی هم نیستن و کمر بستن که واکسن ملی که اگه گوش شیطان کر گوش شیطان کر ، آزمایشاتش موفقیت آمیز بود تا چند ماه دیگه یا شایدم سال دیگه به دستمون برسوند . خوب حالا فرض کنید شما یکی از اون آقا مهربونا یا سخنگویی چیزی بودید مثلاً . با این همه زحمت و پیگیری ، تازه منت میزاشتید سر مردمی که هی دارن میگن واکسن کو واکسن کو و می رفتید تو

تویتر که بهشون بگید واکسن داخلی تا ماه های آینده شاید به دستشون برسه . بعد یکی پیدا می شد اونجا از سر نادونی البته ، بهتون می گفت که آقا این واکسنه رو واسه آزمایش و عوارض نداشتن بدید به یکی از این نهادهای خارجی هم تست کنه . یکی از همینا که اخیراً این واکسن اروپاییه رو به خاطر این که از بین ۶۰۰۰۰۰ نفر ، به ۳۰ نفر عارضه ی لختگی خون داده ، ممنوع کرده ! چه سوسول بازیا ! شما بودید انصافاً به این طرف چی میگفتید ؟ من که اگه جای این آقا مهربونه بودم بهش میگفتم شما نزن ، اجباری نیست ! چیزی که عوض داره گله نداره ، والا !

چهارما اینکه این دوستان مهربون هم کلی تدبیر دیگه تو این دوران واسه ی ما اندیشیدند . مثلاً چی ؟ آقا ببینید تو دوران خونه نشینی ممکنه به خاطر کم تحرکی خیلیا چاق بشند و چربی شون بره بالا که این اصلاً واسه سلامتی خوب نیست . روغن مایع و مرغ هم دوتا خوراکی هستن که به شدت باعث افزایش چربی و کلسترول خون میشند . این آقایون هم در دو مرحله ، یه بار روغن مایع رو تو بازار نیست و نابود کردند و یه بار دیگه هم مرغ رو که همین اخیراً بود . بعد تازه میدونید ایستادن تو صف چه قدر به سلامتی کمک می کنه . همین که یه تحرکی می کنید و ساعت ها رو پاهاتون می ایستید ، خودش کلی به گردش خون و سلامتی کمک می کنه . تازه علاوه بر این ما مردم هم که به قول اون دوست عزیز همینجوری الکی از صف خوشمون میاد و ایستادن تو صف حال دلمون رو خوب می کنه . البته حواستون باشه که تو صف پروتکل های بهداشتی رو رعایت کنید ، حالا چه طوریش دیگه بماند .

حالا دیدید چه قدر این آقایون مهربون تشریف دارند و به فکر ما هستند . واقعا بی انصافی نیست که جواب این همه مهربونی رو با ناشکری و غرولند بدیم . پس بهتره که به فکر این باشیم که چه طوری پروتکل ها رو کامل اجرا کنیم تا این قدر کرونا رومون موج نزنه . البته از حق نگذریم ، ما مردم یه مشکل اساسی داریم که این آقا مهربونا باید سریعا این مشکل رو هم واسمون حل کنند . اون هم اینه که ما پیراهن هامون آستین نداره که اگه داشت ، راحت مشکلات رو مینداختیم گردنش و تمام . این معضل اگه حل بشه همه چی میشه گل و بلبل و مقصر همه ی بدبختی ها هم مشخص میشه . تا اون موقع فقط باید پروتکل ها رو رعایت کنیم تا شاید اندکی از بار روی دوشمون کم بشه و این قدر مقصر همه ی بدبختی ها نباشیم . به قول معروف این همه شعبون ، یه بار دیگه هم شعبون ! و من الله توفیق .



از ایران به آمریکا و از آنجا به کره ی شمالی

(معرفی سه کتاب با موضوعات مختلف از سه کشور ایران ، آمریکا و کره ی شمالی)

خوشبختانه دشمنی میان کشورها و تعارضات سیاسی - فرهنگی حاکم بر روابط آنها ، در دنیای تصوّر و خیال چندان تاثیرگذار نیستند . برای مثال شما جهت آشنایی با آداب فرهنگی مردم آمریکا یا یک سفر خیالی به این کشور ، نیازی ندارید که ویزا بگیرید یا در لاتاری برنده شوید یا یک پناهنده باشید . همچنین برای یک سیاحت ذهنی در کره شمالی ، نیازی نیست که در حزب کمونیست آنجا عضو شوید و سوگند وفاداری به کیم جونگ اون یاد کنید . بلکه به راحتی با یک کتاب می توان تمام این مرزبندی ها را باطل کرد و این دنیای واقع را با تمام تعارضات و جدل ها و دسته بندی هایش به سخره گرفت . در این یادداشت نیز سه کتاب با سه موضوع متفاوت از نویسندگان هابی با ملیّت های ایرانی ، آمریکایی و کره شمالی معرفی گردیده است تا اندکی فضای تخیّلمان از مرزبندی های جهان بیرونی رهایی یابد .

مطلق در ذهن ایرانی

عمیقاً خواندن این کتاب ، اثر دکتر آذردهخت مفیدی ، پیشنهاد می شود . از جمله کتاب های متناسب شناخت روان یک فرد در ایران به زبان ساده است ، چرا که شناخت روان فرد میسر نمی گردد مگر در بطن فرهنگ و جامعه اش . نه با چپاندن بالاجبار مفاهیم روانشناختی غربی (مدل ۱۸۰۰ میلادی) که با قد و قواره ی این جامعه جور در نمی آید! برای نمونه ، در قسمتی از این کتاب آمده است :

شاید مهمترین مشخصه یک موجود انسانی توانایی او برای رشد است .

در این میان انسان را انتهای نیست . اولین احساسی که به محض
بریدن بند ناف به نوزاد انسانی دست می دهد ، یک ناامنی عمیق و
اضطراب ناشی از آن است ؛ آنچه که ضربه ی تولد (Birth
Tvauma) از آن یاد می کنند . نوزاد از بهشت رحم به زمین ناامن
هبوط کرده و ابزاری برای اداره جسمانی و روانی خود در جهان
بیرونی ندارد . در واقع زندگی خود را از یک وابستگی صد درصدی
آغاز می کند .

هنر ظریف رهایی از دغدغه ها

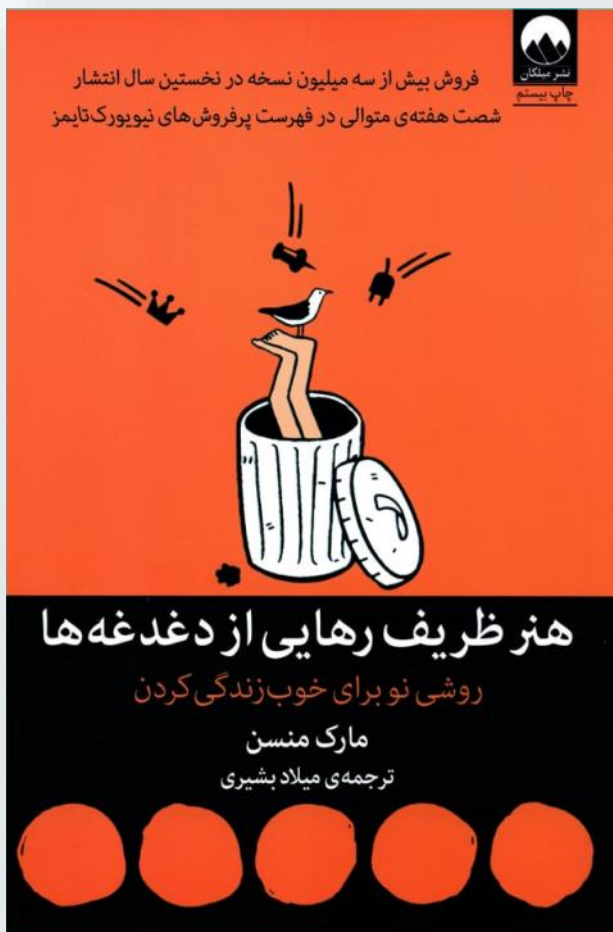
کتابی که به ما می آموزد چطور می توان در زندگی روی همه چیز
به جز مهم ترین ها خط کشید . این کتاب اثر مارک منسن ،
نویسنده جوان و خوش ذوق آمریکایی ، می باشد که بعید است
خواننده از خواندن آثارش خسته شود ؛ چرا که با بیانی گیرا ، شوخ
طبعی اش را از لابه لای نوشته هایش به خواننده منتقل میکند و با
آوردن مستندات و بیانی دلنشین مخاطب را وادار به تفکر و تعمق
می نماید . کتاب حال حاضر از آن دسته کتاب هایی است که اگر
عادت به شلخته خوانی داشته باشید انتخاب درستی کرده اید ،
زیرا که هر فصل آن مربوط به موضوع خاصی است با روایت های
مختص به خود که مجبور به رعایت نظم و ترتیبی در خواندن آن
نیستید . حال بخشی از کتاب را باهم بخوانیم :

ویلیام جیمز در خانواده ای مرفه و ثروتمند در آمریکای قرن
نوزدهم متولد شد . او از بیماری رنج می برد و اغلب اوقات رفت و
برگشت مکرر تهوع و اسپاسم کمر را تجربه می کرد . اولین رویایش
این بود که نقاش شود اما برای کسب شهرت و موفقیت باید تقلا
می کرد و پدرش مدام بی استعدادی اش را به سخره می گرفت . به
همین دلایل بود که تصمیم گرفت پزشکی را دنبال کند و بعد از آن



بود که از مدرسه ی پزشکی اخراج شد . ناخوش و ناراحت ، بدون حمایت خانوادگی یا شغلی ، جیمز به فکر خودکشی افتاد . اما پس از آن اثر چارلز پیرس فیلسوف را خواند . بحث اصلی پیرس این بود که هر کس باید صد در صد مسئولیت زندگی خود را بر عهده بگیرد ، پیامی که برای جیمز معنی خاصی داشت . جیمز دریافت که بدبختی او از این باور نشأت گرفته که او قربانی تأثیرات بیرون است . چه این تأثیر ایرادات پدرش باشد و چه بیماری اش . او برای وضعیّت خود ، چیزهایی را سرزنش می کرد که در کنترلش نبودند و این باعث می شد که او احساس ناتوانی کند . او دریافت که خودش مسئول زندگی و اعمالش است و با نیرویی که از این فکر گرفت از نو شروع کرد . بعد از سال ها کار سخت ، جیمز کار خود را ادامه داد تا به یکی از پیشروان روانشناسی در آمریکا تبدیل شد . پس هر وقت شما احساس کردید که قربانی هستید ، ویلیام جیمز را به یاد آورید و سعی کنید مسوولیّت زندگی خودتان را به عهده بگیرید .

تصور کنید از طرف پارتنر خود پس زده می شوید . خیلی ساده است که معشوق سابق خود را برای ظالم بودن یا عدم توجه سرزنش کنید . اما کار منطقی تر این است که به مسوولیّت خودتان در شکست رابطه توجه کنید . شاید شما به سهم منصفانه ی خود در کار خانه بی توجه بودید یا شاید از بلندپروازی های طرف مقابل حمایت نکردید . با فهم و کار بر روی اشتباه هایتان می توانید در آینده از آنها اجتناب کنید . تنها آن زمان است که می توانید زندگی بهتر و شادتری داشته باشید .



دختری با هفت اسم

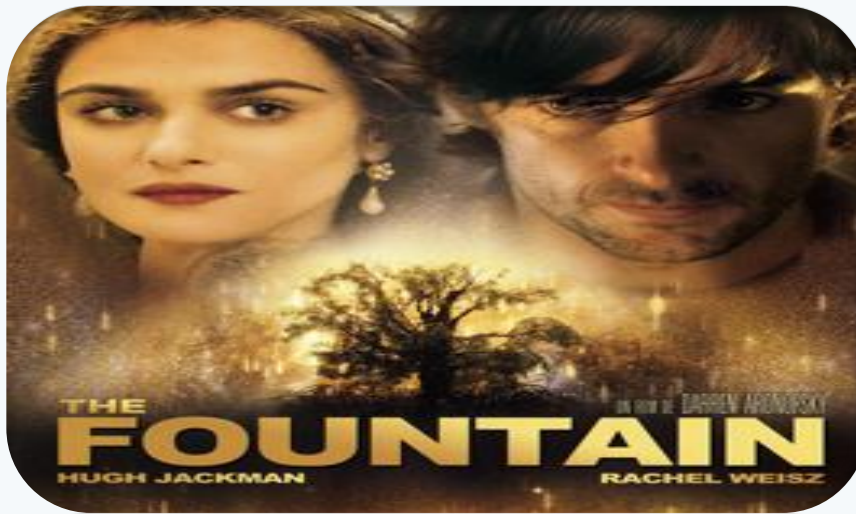
این کتاب در واقع زندگینامه ی هیون سئو ، دختر اهل کره شمالی ، می باشد . دلیل نامگذاری کتاب تعداد اسم هایی است که او در طول زندگی اش در خارج از کره برای ناشناس ماندن استفاده می کرد . هیون سئو ، نویسنده و فعال حقوق بشر ، در ۱۷ سالگی کشورش را ترک می کند و زندگی اش را تغییر می دهد . داستان به ۳ بخش کلی تقسیم می شود که بخش اول مربوط به کودکی و نوجوانی یعنی زمانی که در کره زندگی می کرده و بخش دوم روزها و ماجراهای بعد از فرار از کره و بخش سوم مربوط به گرفتن تابعیت کره جنوبی است . هیون به درستی وضعیت سیاسی کشور و عدم آگاهی مردم کره را از کودکی تا بزرگسالی خود توصیف می کند . در بخشی از کتاب می خوانیم:

ترک کردن کره ی شمالی به ترک کردن هیچ کشوری شباهت ندارد . بیشتر شبیه رفتن از جهانی دیگر است . هر چقدر هم از آن دور شوم ، باز هم جاذبه اش رهایم نخواهد کرد . حتی برای کسانی که در آن کشور رنج زیادی کشیده اند و از جهنم فرار کرده اند هم ممکن است زندگی در دنیای آزاد چنان دشوار باشد که برای کنار آمدن با آن و یافتن خوشبختی دست و پا بزنند . حتی بعضی از آن ها تسلیم می شوند و به زندگی در آن جای تاریک برمی گردند . درست مثل خود من که وسوسه شدم برگردم ، آن هم بارها . اما واقعیت این است که من نمی توانم برگردم . درست است که رویای آزادی کشورم را در سر می پرورانم اما کره شمالی هنوز بعد از گذشت سالیان سال مثل همیشه کشوری بسته و ظالم است و اگر زمانی برسد که بتوانم با امنیت خاطر به آن برگردم ، احتمالا در کشور خودم غریبه خواهم بود .



کافه فیلم

(نقد و توضیحی بر فیلم سینمایی Fountain)



جاودانگی را از آن ها پنهان داشت و پدر نخستین ، خود را قربانی میکند برای ساختن جهان . سه داستان فیلم در بازه های زمانی بسیار دور یعنی ۱۵۰۰ ، ۲۰۰۰ و ۲۵۰۰ سال پیش اتفاق می افتد . اگرچه این تاریخ ها در هیچ جای فیلم گنجانده نشده است ، اما در تریلر رسمی فیلم آمده است . داستان ، قصه آدمی ست در همه زمان ها و همچنین در باوری از عرفان یهود ، پنج دنیا وجود دارد و فواصل میان داستان ها ، گذران یک دور کامل است با شکل های متفاوت که در نهایت کسی که با متانت مرگ را می پذیرد ، به حلقه و جاودانگی راه می یابد . آغاز داستان از شاهزاده خانم و شوالیه ای ست در اسپانیا ، رمانی ناتمام از زن قسمت دوم . در داستان دوم ، ایزابل گرفتار تومور و نزدیک به مرگ در کنار همسرش توماس و در مواجهه با حقیقت مرگ است . داستان سوم ، نا خود آگاه و روان توماس در کنار درخت زندگی که رو به انحطاط است ، می باشد .

فیلم سینمایی Fountain (سرچشمه یا چشمه) به کارگردانی دارن آرونفسکی و با بازی هیو جکمن و ریچل وایس ، در سال ۲۰۰۶ در آمریکا منتشر شد . در واقع ژانر این فیلم را می توان ترکیبی از درام ، علمی - تخیلی ، عاشقانه و رئالیسم جادویی دانست . در این یادداشت سعی کرده ایم نقد و توضیح مختصری بر فیلم مذکور ارائه دهیم . در تعریف درخت زندگی از ده حلقه که صفات خداوند در آنها قرار دارد ، چشمه معادل با چاکرای ریشه و به معنای خداوند بی نهایت و خداوندی بی آغاز و بی انتها و در تعادل است که هر دوجنس را در خود دارد . از این روی خداوند آدم و حوا را از باغ عدن بیرون راند و بر درخت زندگی محافظی با شمشیر شعله ور نهاد .

در کتاب آفرینش چنین آمده است که در باغ عدن دو درخت دانش و زندگی بود و آدم و حوا از میوه درخت دانش خوردند و از باغ عدن بیرون رانده شدند و خداوند درخت

در داستان اول که رمانی ناتمام از زن داستان دوم می باشد ، اسپانیای رو به انحطاط نماد بدن ایزابل (شاهزاده خانم اینگونه میگوید : شیطان در اطراف پادشاهی من سرگردان است و اکنون برای آخرین حرکت چنگال های خود را تیز می کند) و روحش شهزادی باورمند به جاودانگی دیرین است . در داستان دوم بدن ایزابل گرفتار بیماری و روحش باورمند به جاودانگی بعد از مرگ است .

در سومین داستان ، ایزابل مبدل به درخت زندگی شده است که می باید حلقه اتصال خود از زمین به آسمان را بپیماید تا به جاودانگی برسد . در هر سه داستان جاودانگی در کنار پذیرش مرگ میسر است و غیر آن رنج بی پایان حسرت زندگی ست . مرد نیز در هر سه داستان نگهبان و محافظ است و سر دیگر تعادل . چنانچه در صحنه ای از فیلم ، انجام حرکات تای چی بر صحنه کائنات نمادی از تعادل و تکامل با آخرین حمله است .

در داستان اول ، ملکه از شوالیه می خواهد که درخت جاودانگی را برایش بیابد . ملکه شوالیه را فاتح من می خواند . تومور، قاضی تفتیش عقاید که می خواهد ملکه را از قدرت برکنار کند ، به معنای رشد کنترل نشده بافتی است که در هر قسمت از بدن واقع شده است . اگر این اتفاق در مغز رخ دهد ، نتیجه کشنده است . در اینجا ، قاضی در واقع بافتی است که به طور غیرقابل کنترل در اسپانیا رشد می کند . کافران تسلیم شده ، عوامل ضد تومور یا داروها در بدن ایزابل هستند . وقتی به نقشه ای که در واقع نمایان گر بدن ایزابل است نگاه می کنیم ، رئیس

قاضی را می بینیم که با اشاره به ملکه می گوید: به زودی او در برابر من ناتوان خواهد شد . علاوه بر این ، دیده می شود که قسمت بزرگی از اسپانیا مملو از خون است و قاضی اصلی منطقه دیگری را با خون آغشته می کند . بنابراین بدن ایزابل در شرف کامل شدن تومور است . در همین حال قاضی ارشد گفت : با او چه خواهی کرد؟ او با گفتن اینکه می میرد به این سوال پاسخ می دهد .

می باید سخنان قاضی ارشد تفتیش عقاید را مثل اینکه از دهان ایزابل می ریزد گوش کرد . این جملات نشان می دهد که وی چگونه تأثیر مرگ و بدن و رابطه روح و جسم را تحت تأثیر آموزش مایاها مشاهده کرده است . بدن ما زندان ماست . مرگ روح را آزاد می کند . شوالیه قصد دارد شخصی را که باعث شورش شده است بکشد که توسط ملکه منصرف می شود . ملکه سعی می کند شوالیه خود را هدایت کند و در واقع به او نشان دهد که چگونه می توانند با هم به جاودانگی برسند . به همین دلیل او از قتل قاضی جلوگیری کرد . در حقیقت ، برای ایزابل که زندگی خود را با تعالیم مایا رمزگذاری کرده است ؛ کشتن قاضی یعنی اصلی که نمایان گر تومور در بدن او است ، دور از ذهن است . ایزابل با دانستن اینکه تومور او را به مرگ منتقل می کند ، سعی می کند توضیح دهد که راه دیگری برای اتحاد آن دو وجود ندارد .

شوالیه جلوی ملکه زانو زده و گریه می کند . مانند گریه توماس در کنار تخت ایزابل که در بستر بیماری بود . شاهزاده خانم می گوید که آماده مرگ نیست و می پرسد

آیا توماس برای این کار آماده است؟ ایزابل هنوز آماده مرگ نیست زیرا باید تاملی را در به پایان رساندن کتاب و درک آموزه های مایا هدایت کند . او همچنین از مرگ می ترسد و هنوز بر آن غلبه نکرده است . توماس می گوید که آماده است برای اسپانیا بمیرد . شاهزاده خانم به صورتش نگاه می کند و می گوید که آن را می دانسته است . بنابراین ایزابل آگاه است که شوهرش او را بسیار دوست دارد . خنجری که تنها امید شاهزاده خانم برای شکست دادن قاضی اصلی است بیانگر آموزه های مایاها است .

در داستان دوم ، ایزابل یازده فصل از رمان خود را به پایان رسانده و از شوهرش می خواهد فصل آخر را بنویسد . او قاطعانه به تعالیم مایا درباره زندگی پس از مرگ اعتقاد دارد و در بسیاری از سخن های خود به زندگی پس از مرگ اشاره می کند . او می گوید مرگ بخشی از آفرینش است و در مقابل اندیشه های تاملی است که مرگ را بیماری می داند و در سراسر فیلم به دنبال جاودانگی است . در همین حال ، ایزابل کم کم به مرگ خود نزدیک می شود . گرچه تاملی آن را انکار می کند ، ایزابل برای درک وضعیت خود به اندازه کافی منطقی فکر می کند .

حلقه ها و سیر حرکت تا بی نهایت در اتحاد با مرکز ، نماد ایزابل است که پذیرای مرگ است و خط های موازی که هرگز به هم نمی رسند نمادی از مرد است که در طلب جاودانگی این دنیا است . ایزابل می گوید که او در لحظه سقوط ، زمانی که بسیار نزدیک به مرگ بود ، آرامش یافت (سقوطش در دایره نورانی رخ میدهد) . در مراسم تشییع

جنازه ، دکتر لیلی در سخنرانی خود می گوید که او یک کل شده است . ایزابل باور داشت که طبق اعتقاد مایا ، روح های مرده به Xibalba ، محل تولد دوباره آنها می روند و با این اعتقاد می میرند . به باور مایاها ، Xibalba ستاره ای در حال مرگ است که با انفجار خود جاودانگی می یابد و به ستارگان جدید حیات می بخشد .

توماس در رمان ، نماینده اولین انسان است . ایزابل می گوید درخت زندگی از شکم انسان اول بیرون آمد . او از شوهرش می خواهد رمان را کامل کند و توماس رمان را این گونه کامل میکند : وقتی شوالیه وارد معبد می شود در مقابل شمشیر آتشین مرگ با جسارت به دو بخش تقسیم میشود ، روحی که در طول زمان جهان می شود و تداعی گر قسمت سوم داستان است و کالبدی که انسان نخستین می باشد و قربانی می شود تا زندگی جاری شود .

پیرمردی که در بیمارستان در حال مرگ بود ، در واقع خودش است . او در حالی که در آخرین لحظات خود زندگی می کند ، می فهمد که رسیدن به همسرش در پایان داستانی که نوشت و در ذهنش تمام کرد ، به لطف مرگ خواهد بود و قبل از مرگ به نیروانا می رسد . به همین دلیل توماس در آخرین صحنه دو بار می خندد و می گوید : من خواهم مرد . هنگام گفتن این جمله ، می بینیم که او حالت آرامش در چهره دارد . لحظه ای که این جمله را می گوید ، ایزابل شروع به خندیدن می کند و می گوید: ما برای همیشه با هم زندگی خواهیم کرد . از مرگ ایزابل ، دنیای تاملی وارونه شده است . او با فروپاشی همه اعتقاداتش

مبنی بر اینکه می تواند بیماری مرگ را درمان کند ، مواجهه است .

داستان سوم سفر در فضا ، از زمانی که در معبد با مرد مایایی روبرو می شود ، آغاز می شود . چشمان خود را به داخل کره زمین باز می کند . این ادامه مرگ در معبد مایا است . زمینه با ستاره های سیاه پوشانده شده است ، یعنی هنوز به ستاره طلایی سحابی نرسیده است . توماس نگاهی به بالا می اندازد و می گوید ما تقریباً اینجا هستیم . حلقه ها و خطوط نشان دهنده خاطرات و گذر سالها ست . درخت زندگی که هر از گاهی قطعاتی از آن را می کند ، ایزابل است . دیدن اینکه او وقتی دستش را دراز می کند ، نشان می دهد که مرگ او را قبول ندارد . او تصور می کند که در حال تغییر به شکل دیگری از زندگی است و با رسیدن آنها به Xibalba دوباره زنده می شود .

ایزابل درواقع هر آنچه را که در قسمت آخر رمان اتفاق می افتد در ذهن تامی کاشته است . ایزابل می گوید : بذر ، یک درخت شد . موسی گفت پدرش بخشی از آن درخت شده است . در واقع او به توماس می گوید که چگونه فصل آخر کتاب را کامل کند . توماس در قبر ایزابل دانه ای می کارد . این یک دانه معمولی نیست و از درخت جاودانگی گرفته شده است . بر اساس اعتقاد مایاها ، دانه ها به درخت تبدیل می شوند و روح ایزابل به این درخت منتقل می شود . توماس با این درخت به Xibalba می رود و او را دوباره زنده می کند . پس از کاشت بذر ، سحابی را نگاه می کند . توماس آرزوی سفر فضایی را دارد . این سفر نماد

تغییر ذهنی او است . توماس در حالت مراقبه صعود می کند و به Xibalba نزدیک می شود . او چشمان خود را می بندد و در صحنه آخر به لحظه مرگ در معبد مایاها برمی گردد . او باید داستان را در ذهن خود خاتمه دهد ، زیرا این خواست ایزابل برای او است . او دیگر از مرگ نمی ترسد . هرکس که بخواهد او را بکشد ، مرگ را می کشد و به سمت درخت زندگی می رود . توماس با نوشتن آخرین قسمت رمان در ذهن خود ، داستان ها را با یک پارادوکس مرتبط می کند . بنابراین ، این صحنه که به عنوان پایان فیلم است در واقع آغاز بود .

«میل به جاودانگی که گویی در فطرت بشر است ، در مقابل میل به مرگ که گویی حق انتخاب آدمی ست ، تضادی در هم پیچیده و بهم پیوسته می نمایاند که تجلیلگاه تعادل بی نهایت و غلطان برای ادامه کائنات است . باشکوه ترین لحظه هر مخلوقی ، زمان مرگ آن است که کامل میشود . »

جان راسکین

کتاب خانه ای از جنس صفر و یک



لیست کتاب های موجودی که توسط شما عزیزان برای ما ارسال می شوند ، در هر شماره به روزرسانی خواهد شد . خواهشا جهت دریافت کتاب مورد نظرتان از این کتاب خانه و یا ارسال کتاب برای به اشتراک گذاری با سایر خوانندگان این نشریه ، به نشانی @Addminn_daneshjooie پیامی ارسال فرمایید .

با تشکر از همکاری شما ، گروه تحریریه ی فصل نامه ی خط قرمز

عنوان کتاب	فرمت فایل	حجم فایل	عنوان کتاب	فرمت فایل	حجم فایل
مدیر مدرسه	mp3	140 mb	سو و تون	mp3	75 mb
انسان خردمند	mp3	250 mb	خداوند الموت	pdf	7 mb
انسان خداگونه	pdf	12 mb	وقتی نیچه گریست	mp3	120 mb
چیان پس از کرونا	mp3	18 mb	هرفان و منطق	rar	100 mb
۲۱ درس برای قرن ۲۱	pdf	10 mb	صد سال تنهایی	pdf	20 mb
نبرد من	mp3	350 mb	سرمچار	pdf	3 mb
ایران بین دو انقلاب	mp3	400 mb	شهرزاد	pdf	7 mb

دانشجویان گرامی میتوانند انتقادات ، پیشنهادات و در صورت
تمایل یادداشت های خود جهت انتشار در نشریه را به نشانی
@Addminn_daneshjooie ارسال فرمایند . ارادتمند شما
سردبیر گروه تحریریه ، میلاد دهقانی .
برپایان آمد این دَمر حکایت ، پُچنان باقی است
منتظر شماره بعدی فصلنامه ی **خطّ قرمز** باشید ...